

ترجمه پزیمان بختیاری

بتیه از شماره قبل

[ژولی]

﴿ مکتوب از سن پرو به ژولی ﴾

متغیر مشوید این آخرین مراسله است که شما از من خواهید خواند .
 هنگامیکه محبت شما در قلبم جایگزین شد معایب آنرا تشخیص نداده فقط
 خیال میکردم که عشق بدون امید متدرجاً از بین خواهد رفت سپس احساس
 نمودم که اگر طرف نفرت شما واقع گردد خیلی بدبخت خواهم شد اکنون
 مصیبتی بزرگتر از همه در برابرم جلوه گرفته و می بینم که وجود من مزاحم
 شماست آه ژولی خوب میفهمم که شکوه های من آسایش آنوجود نازنین را
 متزلزل ساخته است اگرچه شما قفل سنگینی بر زبان زده و اظهار می کنید
 که از افکار درویشان اثری نشان دهد ولی قلب رقیق من انقلابات نهانی شما را
 درک میکند نظرهاي شما تاریک گشته و متفکرانه آنها را بزمین میدوزید گاهی که
 بر حسب اتفاق چشم شما بامن ملایقی میشود رنگتان متغیر گونه های گلگونتان
 بیرنگ شده ، بشاشت شمارا ترك کرده و حزنی شدید بر روحتان حکم فرماید
 در اینحال اگر حسن خالق نشان میدهد بواسطه روح رئوف و شیرین شماست
 نه چیز دیگر !

خواه عاطفه و احساسات ، خواه بغض و نفرت ، خواه رحم و شفقت هرچه
 باشد شما را متأثر ساخته است و من خیلی از این حالت نگرانم در صورتیکه بایستی
 امیدوار باشم زیرا که اگر این مسئله وهم و پندار نباشد من واقعاً سعادت شما
 را بر خوشبختی خود ترجیح میدهم .

وقتیکه بخود می آیم می بینم در قضاوت این عمل خیلی بخطا رفته ام عالمی را

که من در بادی امر فکری گذران و وهمی بی دوام می پنداشتم اکنون بسرنوشت حیات من پیوسته است و این فقط و فقط مولود تأثر فعلی شماست! هرگز هرگز فروغ چشمان گیرنده، تلالو چهره زیبا، بشاشت روح، و بالاخره کدیه محسنات صوری و معنوی شما نمیتوانست بقدر اندوه و تکدیری که این چند روزه نشان میدهد در من مؤثر واقع گردد؟ آه! ژولی ای فرشته آسمانی اگر میداستید درین هشت روز روح نا توان من چه مشاقیرا متحمل شده است خودتان از عذایکه بر من وارد ساخته اید معذب میشدید! بدبختانه این درد را درمانی نیست و آتشیکه در وجودم مشتعل است جر در حفره گور منطقی نخواهد شد چه اهمیت دارد کسی که خوش بخت نیست می تواند لاقل خود را ساز اواریک بختی شمارد مانند من که میخواستم شخصی را طرف توجه شما سازم که حتی مراسلات او را در خور جواب نمیدانید! در هر حال باید آرامشی که تا ابد از من گریخته بشما مسترد گردد زیرا که من گناهکارم لهذا باید من رنج بکشم نه شما، پس ناچارم که از شما جدا شوم! خدا حافظ ژولی قشنگم! با آرامی زیسته و به آسودگی از حظوظ حیات بهره مند شو! از فردا دیگر مرا نخواهی دید، ولی اطمینان داشته باشید آتشی که از عشق شما در روح من افروخته است هرگز خاموش نمیشود، قلب من از گنجینه پربهائی مشحونست که الی الابد از آن دست بر نمیدارد! آری محبوبم هرگز در معبد ژولی ربه النوع دیگری قدم نخواهد گذاشت.

✽ اولین رقعہ ژولی ✽

تصور نکنید که دوری شما ضرورتی دارد، قلب با تقوی میتواند خود را مغلوب ساخته یا سکوت اختیار کند!

§ جواب §

من مدتها مهر خاموشی بر دهان زده بودم ولی برودت شما مرا بزبان آورد

کسیکه خود را بوسیله تقوی مغلوب سازد سردی محبوبه را تحمل نمی کند .
باید رفت .

﴿ رقعہ دوم ژولی ﴾

خیر آقا، چنان مردی را که شما وصف کردید ابداً عزیمت نکرده بلکه رفتاری به از این پیش خواهد گرفت .

§ جواب §

من فقط علقه شدید یکروح نا امید را وصف کرده ام لاغیر . فردا شما خرسند خواهید شد ، هرچه بگوئید برای من مهمترین کارها عزیمت است و بس

﴿ رقعہ سوم ژولی ﴾

حق ناشناس اگر زندگی من نزد تو قیمتی دارد آنرا مانند زندگانی خود مساز ، من فعلاً مانع دارم تمیتوانم باشما حرف بزتم ونمیتوانم چیزی بنویسم تا فردا صبر کنید .

﴿ مکتوب از ژولی به سن پرو ﴾

باید بالاخره اعتراف ورزیده و سردی را که تا کنون بازحمت زیاد مکتوم داشته ام مکشوف سازم در صورتیکه میخواستم خروج آن از قلبم ، باوداع روح از جسم توام باشد ، عاقبت خطریکه متوجه توشد پرده از روی ضمایرم برگرفت اینک رازم ابراز و افتخاراتم معدوم می شود ! آیا زیستن برای افتخار بدتر از هرمرگی نیست ؟ چه بگویم ، چگونه رشته این سکوت طاقت فرسا را بگشایم ! آیا من هرچه باید بتو بگویم نگفته ام ؟ آیا تو از تمام سرائرم آگاه نیستی ؟ آه ! تو چندان چیزها دیده که می توانی باسانی بقیه اسرار مرا حدس بزنی . من اندک اندک در دام افتاده و اکنون بدون آنکه قوه خود داری را واجد باشم خویشتن را یرلب پرتگاه مهیبی مشاهده میکنم . ای مرد متفنن ، مشاهده عشق

من ترا جسور ساخته است ، تو سرگردانی روحی مرا دیده و باتلافم کمر میبندی در صورتیکه بی اعتنائی بتو بزرگترین مشاق روحی منست مرا بدان متهم میسازی آه بدبخت ، من ترا تمجید میکنم و تو به تحقیر من مبادرت میورزی ؟

تو میدانی من هرگز میلهائی را که دون مراتب شرافت باشد در قلب خود راه نداده ام نجات و حیا برای من ذیقیمت است ، میخواستم همیشه آنها را در طی زندگانی آمیخته بسعی و عمل خویش درمد نظر داشته باشم ولی از نخستین روزیکه ترا دیدم زهر جانگدازی در خونم داخل شده افکار بلند مرا دستخوش تخیلات ساخت و هر ساعت چشمهای تو ، احساسات تو ، گفتار تو ، رفتار تو ، قلم جنایت کار تو ، اثر آن سم روان سوز را بیشتر و بیشتر کرد !

من برای معدوم کردن این محبت مشنوم از هیچگونه جهد و کوششی دریغ نداشته و چون خویشرا ناتوان می یافتم همواره سعی بودم خود را از حمله ات مصون دارم ولی تعاقب تو احتیاط مرا تقیم ساخت ، بارها تصمیم گرفتم خود را بر قدم پدر و مادرم افکنده و اسرار قلبم را بر آنها فرو خوانم اما برای معالجه من از آنان چه ساخته میشد آنها مستحضر نیستند که روح من دستخوش چه افکار متشتت و دارای چه خیالات عجیبی است اگر چه مادرم ضعیف النفس و رقیق اقلب است ولی پدرم خشونت و سختگیری را بحد کمال داراست ، میترسیدم با گشودن قلب و نمودن سر اثر خویش محرك غضب او گشته و بالتیجه شرافت خود و حیات ترا بمخاطره اندازم .

نه دوست من در اینجاست و نه برادرم وجود دارد ، کسی نیست تا مرا از شر دشمنی که سر در پیم نهاده است محفوظ داشته و حمایت کند ، یهوده از آسمان معاضدت مبخواهم گوش آسمان برای استماع ناله ضغفا کر است همه عذاب مرا بیشتر میسازند همه مرا رها میکنند و بالاخره همه این موجود ناتوان را در چنگال

تو میافکنند طبیعت کاملاً با مقاصد و نیت سوء تو مساعدت میورزد ، کوششهای من بی ثمر است و می بینم که ترا علی رغم می پرستم قلبی که تا کنون قادر بر خویشتن داری نبوده است ازین ببعده چگونه خود را حفظ خواهد کرد ، روحی که تا این زمان نتوانسته است افکار خویش را از تو پنهان دارد حال چطور قادر به حفظ اسرار خود خواهد شد ، من بایستی اولین گام را در این راه نهاده باشم حال دیگر چگونه از پیش رفتن خود داری و رزم خیر من دیگر درین گرداب غرق شده ام و تو می توانی بهر قسم که مایل باشی مرا بدبخت کنی !

اینست عالم امروزی من و یگانه چاره ام آنست که خود را در دامان تو افکنده التماس کنم که شخصاً مدافع من گردیده و مرا از شر خودت محافظت کنی دیگر کار من از کار گذشته و میدانم نخستین قدمی که بخطا برداشته ام مرا بکجا خواهد کشانید من دیگر نمیخواهم از ویرانی خود جلوگیری کنم ولی آرزو مندم که آنرا افزون نسازم !

اگر تو مردی باحمیت هستی ، اگر اخگری از آتش نزر گواری و تقوی در روح تو باقی مانده است اگر از احساسات عالیه نفس و شرافتیکه در ضمن تعلیم بمن تلقین کرده بهره مند هستی از اقرا ان شئامت بار من سوء استفاده مکن اما خیر ! من ترا میشناسم تو از ضعف نفس من ممانعت بعمل آورده مدافع من گشته و مرا در برابر رقت قلبم حمایت خواهی کرد ، پاکدامنی تو آخرین ملجأ عفاف منست ، شرافت من بشرافت تو اعتماد دارد . تو نمیتوانی یکی را محفوظ داشته و دیگری را فاسد سازی آه ! ای مرد نجیب هر دو را نگاه دار ، لااقل برای خاطر محبت خودت بر من رحمت آور .

آه ! خدایا من چه قدر حقیر شده ام ، اکنون بزانو در آمده و در حالی که صفحه مکتوب را نا اشک چشم خود میشویم بتوراز دل مینویسم ، بتو تضرع

میآورم . رفیق برای رضای خدا دست تسلط خود را از روی قلب من برداشته و مرا بخیبه باقی گذار من حاضرم کنیز و زر خرید تو بوده و پا کدامن باشم ولی مایل نیستم که ترا بنده خود ساخته و دامان شراقتم را لکه دار سازم آه ، اگر تو مرا دوباره زندگانی بخشی چه احتراماتیکه برایت قائل خواهم شد ! . . . ، میلهای مغلوب تو سر چشمه سعادت گشته و لذتی آسمانی تو خواهند چشاند ، آه که محبت دوروح پاک چه قدر لطیف است من امیدوارم که تو در محبت من پاک دامانی و کف تقس را وجهه همت قرار دهی و امیدوارم که اگر بخواهی از بیچارگی من سوء استفاده کنی قاب من ترا حقیر شمرده و از محبت بیزار گردد پس برای من و تو دو حالت بیشتر پیدا نخواهد شد : توحقیر و پست یا عقیف و بزرگوار گشته و من سر بلند و مفتخر زیسته یا معالجه خواهم شد . قسمت اخیر یگانه امید است که برای من قبل از مرگ باقی مانده است .

✽✽✽ مکتوب از سن پرو به ژولی ✽✽✽

ای آسمان نیرومند من تا کنون فقط یک روح برای تحمل مشقات داشتم اکنون روحی دیگر بجهت شکر گذاری لازم دارم آنرا بمن عطا کن ؟ عشق ای غذای روح بیا روان مرا از ویرانی نجات بخش ای محسنات وصف ناپذیر نقوی ، ای توانائی جاوید صورت محبوبه ، ای خوشبختی ها ، ای میله ها ، ای آمان ، ای لذات بقدر وجود شما مؤثر است ، آه چگونه ممکن است در برابر سیل حظوظ و لذاتی که قلب مرا فرو گرفته است استقامت ورزید ؟ ژولی . . . هرگز ؛ ژولی بزانو افتاده ! ژولی اشک بریزد ! . . . : کسیکه باید طرف تحسین عالمی واقع گردد از پرستنده خود تقاضا کند که آرامش او را مختل نساخته و شرافت خود را برباد نهد ! ای موجود دلاویز باجمال خالص و ابدی خود بر مملکتی که در تحت فرمان داری بهتر حکومت کن . وه اگر من زیبائی ولارائی

ترا میپرستم برای آثار آن روح پاک و تجلیات جاوید اوست ! تو از تعاقب من وحشت داری ! کسیکه شارح مراتب فضیلت و پا کدامنی است چه تعقیبی خواهد داشت ؟ آیا کسی در روی زمین وجود دارد که نسبت بتو مقاصد پستی را در خاطر خطور داده و نظرهای سوئی اتخاذ کند ؟

اجازه بدهید . بگذارید من از لذت این سعادت که محبوب واقع شده ام بهره مند گردم . . . محبوب کسیکه . . . تاج افتخار عالمست ، من باید هزار مرتبه این مکتوب قابل پرستش را که عشق و احساسات تو با حرارت بسیار در آن شرح داده شده است بخوانم زیرا که در آن با وجود اضطرابهای قلبی تو من مشاهده میکنم که تا چه اندازه در ارواح عالیه عشق و عفت بهم آمیخته است چه شیطان فطرت ، دیو طینتی می تواند پس از قرائت آن مراسله ترا با نظر ناپاکی نگریسته و سند دنائت خویش را مسجل سازد ؟ خیر ، محبوبه عزیزم از رفیق وفا داری که سرفریب ترا ندارد مطمئن باش یقین بدان که من هر قدر عقل خود را گم کرده و هر قدر بازیچه امیال باطنی شده باشم باز تو برای من گرامیترین وجود و تقدس ترین موهبتی خواهی بود که به ابناء آدم اعطاء شده است

آتش عشق من همیشه با نهایت خلوص شعله ور مانده و اگر بخوام به بیکر نازنین تو از روی ناپاکی دست یازم همانطور بر خود خواهم لرزید که از دست زدن به کثیف ترین حشرات مشمئز میگردم اطمینان داشته باش که تو در معاشرت با پدر بیش از معاشرت با عاشقت مصون از تعرض نخواهی ماند آه ! اگر این عاشق خوشبخت لحظه در برابر تو از خودداری دور افتد معنوق ثولی نه که دون فطرت ترین بشر خواهد بود . خیر اگر من پا کدمنی را دوست نداشته باشم ترا هم دوست نخواهم داشت و مایلیم که تو نیز در مشهده اولین حرکت خلاف ادب مرا منفور داری پس ترا بهمان عشق پاک و خالصیکه ارواح

ما را بیکدیگر بسته است قسم میدهم که نسبت بمن از هر سوء ظنی خودداری کنی همان محبت ضمان پاکی و احترامات من گشته وهم او بتو جواب خواهد داد راستی چرا از من وحشت داری ، آمال و امانی من و رای محبت تو چه خواهد بود ؟ بیش از این چه میخواهم ؟ مگر سعادت بی بالاتر از این وجود دارد ؟ من نمیدانم و شاید خود را می فریبم ولی تصور میکنم که احساساتم از شوائب منزّه باشد من بطوریکه تو در آن عالم یأس و ناامیدی پنداشته خادع و مکار نیستم یکنفر مرد ساده و بی آلاش که هر چه در دل دارم بر زبان میآورم و هرگز افکاریکه موجب خجالت و سر افکنندگی باشد در دل راه نمیدهم خلاصه بگویم که تنفر از جنایت بیش از عشق ثولی در قلبم جایگزینست حتی نمیدانم محبتی را که تو بر روح مستولی ساخته قادر است که نقش تقوی را از خاطر من زایل کند یانه . بقیه دارد

(مرد ستوده)

ای مرد کار ساز ستوده	بی کار در زمانه نبود
هرگز دمی بیستر راحت	پی زحمت سخن نغزود
مانی صفت بکشور معنی	ارژنگ ها بخامه زموده
چون چنگ خورد دل ز خمه کج لیک	دایم نوای راست سروده
بیهوده از تو کس نشنیده	نا گفته جز حقیقت و هووده
سر درون باختر گفته	راز حق از فرشته شنوده
از آشیان خاک گذشته	در باغ قدس بال گشوده
محسود دوست دسته بدسته	پامال خصم توده بتوده
در لطمه خواری از خم چو گان	گوی سبق ز گوی ربوده
چین و شکن زرنج فراوان	در جبهه تو چهره نموده